

بیل کلینتون / ۶۷۳

موافقتنامه در واقع سومین دیدار من از مناطق سیل زده به شمار می آمد. مزرعه ها و سایر مراکز شغلی تخریب شده و برخی از شهرهای کوچک، کاملاً از بین رفته بود. در این سفر، از شماری از شهروندانی که از سراسر آمریکا برای کمک آمده بودند، استقبال کردم و سپس به دنبر پرواز کردیم و در آنجا به استقبال پاپ ژان پل دوم در هنگام ورود به آمریکا رفتیم. ملاقات پرباری با او داشتم که از مأموریت ما در سومالی حمایت کرد و نیز مرا به خاطر تلاش در رهایی بوسنی مورد تشویق قرار داد. پس از پایان ملاقات، با روی گشاده، همه کارمندان کاتولیک کاخ سفید و کاتولیکهای سرویس مخفی را که موفق شده بودند با من به دنبر بیایند، به حضور پذیرفت. روز بعد، موافقتنامه را امضا کردم. نخستین اقدام اساسی من در حوزه محیط زیست به حساب می آمد که موجب حفاظت از بیش از ششصد هزار جریب جنگلهای ملی و زمینهای عمومی در سیستم حفاظتی دولتی می شد.

سپس به تولسا در ایالت اوکلاهما رفتم تا با همکاران قدیمی در اتحادیه ملی فرمانداران درباره موضوع خدمات درمانی صحبت کنم. علیرغم اینکه هنوز جوهر لایحه بودجه خشک نشده بود، می خواستم لایحه خدمات درمانی را تقدیم کنم و فکر می کردم فرمانداران مرا کمک کنند. زیرا هزینه های رو به افزایش خدمات درمانی سالخوردهگان، بیمه درمانی کارمندان فرمانداری و خدمات درمانی برای بیمه نشدگان، بار سنگینی بر بودجه های ایالتی بود.

روز نوزدهم ماه همزمان با تولد چهل و هفت سالگی، اعلام کردم که بیل دلی از شیکاگو ریاست گروه کاری موافقتنامه تجارت آزاد آمریکای شمالی را بر عهده خواهد گرفت. شش روز زودتر با مشارکت کانادا و مکزیک، موارد جانبی موافقتنامه نفتا را در رابطه با حقوق مربوط به محیط زیست و نیز حقوق کارگری کامل کردیم. قول این کار را در مبارزات انتخاباتی داده بودم و حالا آماده بودم آن را برای تصویب به کنگره ببرم. اعتقاد داشتم بیل دلی فردی برجسته برای تلاش در به نتیجه رساندن آن است. او وکیل دموکرات از مشهورترین خانواده سیاسی شیکاگو و برادرش شهردار بود. پدرش نیز پیش از او این سمت را داشت. ارتباطات خوبی با بسیاری از رهبران کارگری برقرار کرده بود. مبارزه برای نفتا، با

لایحه بودجه بسیار تفاوت داشت. تعداد زیادی از جمهوریخواهان از آن حمایت می‌کردند و تنها لازم بود آرای دموکراتها را جلب کنیم. آن شب خانواده جوادن برایم مهمانی تولد گرفتند. هرگاه چنین مراسمی برگزار می‌شد، دوستان قدیمی از جمله جکی کندی اوناسیس و همراهش موریس تمپلزمن، بیل و رز استایرون و کاترین گراهام صاحب امتیاز واشینگتن پست و یکی از انسانهای مورد تحسین من در واشینگتن نیز حضور داشتند. روز بعد به قایقرانی و شنا رفتیم. جکی و موریس، آن و ورنون، تد و وبکی کندی، اد و کارولین کندی سکلاسبرگ، و کارولین و چلسی روی سکوی بلندی در قایق موریس رفتند. دو نفر نخست، از آنجا درون آب شیرجه می‌رفتند و هیلاری را تحریک می‌کردند که همین کار را بکند. من و تد هم به او فشار می‌آوردیم. تنها جکی او را به پریدن از محل امن و کم‌خطر تشویق می‌کرد. هیلاری هم مطابق معمول، با قضاوتهای معقولش به توصیه جکی گوش داد. ده روز در اوبستریاوند ماندیم. با هیلاری و چلسی گوش‌ماهی پیدا می‌کردیم، بر ساحل پاوند در مجاورت اقیانوس آتلانتیک قدم می‌زدیم، با آدمهایی که در آن منطقه زندگی می‌کردند آشنا می‌شدیم و علاوه بر این، شخصاً مطالعه هم می‌کردم.

تعطیلات به سرعت به پایان رسید و به واشینگتن برگشتیم تا چلسی تحصیل در سال اول دبیرستان را آغاز کند، هیلاری میارزاتش را برای اصلاحات خدمات درمانی از سر بگیرد، ال‌گور نخستین برنامه مربوط به صرفه‌جویی را ارائه دهد و من هم به دفتر بازسازی شده خود بروم. عاشق کارکردن در آنجا بودم. همیشه روشن و زیبا بود، حتی در روزهای ابری. زیرا پنجره‌ها و در شیشه‌ای مرتفع و زیبایی به سمت جنوب و شرق داشت. شبها سقف درخشان آن روشنایی را بازتاب می‌داد. این کار، فضا را پرنور و برای کار در خانه، راحت و آرامش‌بخش می‌کرد. اتاق بسیار مجلل و دلپذیری بود و من همیشه در آنجا احساس راحتی می‌کردم، چه به تنهایی و چه به صورت گروهی. دوست دکوراتور من از آرکانزاس «کالی هاگراشمیت» جلوه‌ای تازه و روشن به اتاق داد: پرده‌های طلایی با چوب پرده‌آبی، صندلیهای پشت بلند طلایی، مبلهای راه‌راه طلایی و قرمز، و فرش زیبایی به رنگ آبی سیر.

سپتامبر همچنین مهمترین ماه دوران ریاست جمهوری من در ارتباط با

سیاست خارجی بود. هشتم سپتامبر، عزت بگوویچ به کاخ سفید آمد. تهدید ناتو به حملات هوایی موجب شده بود جلو کشتار صربها گرفته شود و بار دیگر مذاکرات صلح به جریان بیفتد. عزت بگوویچ به من اطمینان داد که خود را ملزم و متعهد به حصول نتیجه‌ای صلح‌آمیز می‌داند تا جایی که برای مسلمانان بوسنیایی عدالت برقرار شود. برای نیل به چنین هدفی، خواستار قول من مبنی بر فرستادن نیروهای ناتو - که شامل نیروهای آمریکایی نیز باشد - به بوسنی برای تقویت صلح شد. بار دیگر قصد جدی خود را در این راه مورد تأکید قرار دادم.

نهم سپتامبر اسحاق رابین با من تماس گرفت تا بگوید اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین موفق به دستیابی به توافقنامه صلح شده‌اند. این رویداد در جلسات محرمانه‌ای که در اسلو برگزار می‌شد شکل گرفته بود. جلساتی که مدت کوتاهی پیش از آغاز ریاست جمهوری، از برگزاری آنها مطلع بودم. زمانی که مذاکرات به خطر افتاد، وارن کریستوفر موفق شد میان آنان تفاهم برقرار سازد و جریان را پیش ببرد. مذاکرات، محرمانه نگه داشته شد. این ویژگی به مذاکره‌کنندگان امکان می‌داد به صورت داوطلبانه، حساسترین موضوع را مطرح کنند و بر سر اصولی که برای هر دو طرف قابل پذیرش باشد، به توافق برسند. بیشتر کار ما مربوط به آینده می‌شد که عبارت بود از کمک برای حل موضوعات حساس، تثبیت شرایط برای عملی کردن نتایج و افزایش هزینه‌هایی که لازم بود برای محقق شدن توافق اختصاص یابد؛ از ارتقای سطح امنیت اسرائیل گرفته تا توسعه اقتصادی و استقرار پناهندگان و دریافت غرامت برای فلسطینیها. همان موقع هم نشانه‌های امیدبخشی در مورد حمایت مالی از سوی سایر کشورها مشاهده می‌کردم، مانند عربستان سعودی جایی که شاه فهد علی‌رغم اینکه هنوز از یاسر عرفات به خاطر حمایتش از عراق در جنگ خلیج خشمگین بود، از روند صلح پشتیبانی می‌کرد. هنوز فاصله زیادی با حل نهایی موضوع داشتیم، ولی تعیین و تصریح اصول، گام بلندی به جلو به حساب می‌آمد. ده سپتامبر اعلام کردم رهبران اسرائیل و فلسطین توافقنامه‌ای را روز دوشنبه سیزدهم در کاخ سفید به امضا خواهند رساند و به این دلیل که سازمان آزادیبخش فلسطین دست از خشونت برداشته و موجودیت اسرائیل را به رسمیت شناخته است، ایالات متحده به گفتگو با

آن ادامه خواهد داد. چند روز پیش از امضای توافقنامه، رسانه‌ها از من پرسیدند که آیا عرفات با استقبال کاخ سفید مواجه خواهد شد؟ گفتم بستگی به تصمیم گروه‌های درگیر در ماجرا دارد تا چه کسی را به عنوان نماینده به مراسم بفرستند. ولی واقعیت امر این بود که خودم علاقه‌مند بودم رابین و عرفات حضور پیدا کنند و فشار هم می‌آوردم. اگر آن دو نمی‌آمدند، هیچکس در منطقه باور نمی‌کرد جلسه به نتیجه‌ای جدی برسد. ولی اگر می‌آمدند، یک میلیارد نفر در سراسر جهان آنها را از طریق تلویزیون می‌دیدند و آنها در هنگام ترک کاخ سفید، احساس تعهد بیشتری به ایجاد صلح داشتند. عرفات حضور خود را اعلام کرد و من از رابین درخواست حضور کردم و او پذیرفت، ولی مردد بود. شاید به‌طور کلی جلسه آسانی به نظر برسد، ولی در آن زمان، این عمل برای رابین و عرفات در حکم امضای قرارداد بود و آنها هنوز از واکنش ملت‌های خود اطمینان نداشتند. حتی اگر اکثریت حمایتشان می‌کردند، افراطیون هر دو طرف، آتش زیر خاکستری بودند که با هرگونه مصالحه در مورد مسائل بنیادی شعله‌ور می‌شدند. رابین و عرفات هر دو جسارت خود را برای آمدن و صحبت کردن نشان دادند. موافقتنامه به امضای وزیر امور خارجه شیمون پرز و محمود عباس که او را ابومازن می‌نامیدند، می‌رسید. همان دو نفری که در مذاکرات اسلو شرکت داشتند و همین امر موجب شده بود بسیار به هم نزدیک شوند. وزیر امور خارجه ما کریستوفر و آندری کوژیروف همتای روسی او نیز به‌عنوان شاهد در مراسم حاضر بودند.

صبح روز سیزدهم، فضای کاخ سفید مملو از هیجان و اضطراب بود. بیش از ۲۵۰۰ نفر دعوت شده بودند. کار دعوت مهمانان، توسط جورج استفانوپولوس و رام امانوئل انجام شده بود. به‌ویژه خوشحال بودم که رام در این کار شرکت دارد، زیرا سابقه خدمت در ارتش اسرائیل را داشت. پرزیدنت کارتر که مذاکرات کمپ دیوید را میان مصر و اسرائیل به انجام رسانده بود، نیز حضور داشت. همین‌طور پرزیدنت بوش که همراه با گورباچف، بانی مذاکرات مادرید در سال ۱۹۹۱ میان اسرائیل، فلسطین و کشورهای عربی، پرزیدنت فورد نیز دعوت داشت، ولی پیش از ترک مراسم جشن عصرانه‌ای که لازم بود در آن حضور یابد، نمی‌توانست خود را به واشینگتن برساند. همه وزرای امور خارجه و مشاوران امنیت ملی

بیل کلینتون / ۶۷۷

سابق که طی بیست سال گذشته برای صلح فعالیت کرده بودند نیز دعوت داشتند. چلسی صبح از مدرسه مرخصی گرفته بود، همینطور بچه‌های ال‌گور. آنها اصلاً دوست نداشتند تماشای چنین رویداد مهمی را از دست بدهند.

شب پیش، در ساعت ۱۰ خوابیدم و ۳ صبح بیدار شدم. نمی‌توانستم دوباره بخوابم. انجیل را برداشتم و بخش یوشع را از اول تا آخر خواندم. همین کار موجب شد برای برخی قسمتهای سخنرانی خود، الهام بگیرم و کراواتی آبی با طرح شیپورهای طلایی بزنم که مرا به یاد شیپورهایی می‌انداخت که یوشع به‌منظور فرو ریختن دیوارهای اریحا به کار برد. در این قرن شیپورها، صلحی را نوید می‌دادند که اریحا را به فلسطینها باز می‌گرداند.

صبح روز بعد با مشکل مواجه شدیم. به من گفته شد عرفات تصمیم گرفته با ظاهر ویژه همیشگی یعنی یونیفرم زیتونی و چفیه به جلسه بیاید و حتی ممکن است ششلول همیشگی خود را نیز ببندد. پیغام فرستادم که نمی‌تواند سلاح با خود بیاورد، زیرا برای صلح می‌آید و سلاح پیامی منفی است. به او اطمینان دادم که بدون سلاح نیز در امنیت کامل خواهد بود! موافقت کرد غیرمسلح بیاید. هنگامی که فلسطینها دیدند در موافقتنامه از آنها به‌عنوان هیأت نمایندگی فلسطین نام برده‌اند (و نه PLO) اعتراض کردند. اسرائیل موافقت کرد از هر یک از طرفین با عنوانی که خود مایل است، نام برده شود.

مسأله مهم این بود که آیا رایین و عرفات با یکدیگر دست خواهند داد؟ می‌دانستم که عرفات مایل است. رایین پیش از رسیدن به واشینگتن گفته بود که اگر لازم باشد حاضر به دست دادن است، ولی می‌دانستم در واقع تمایلی به این کار ندارد. به محض ورود رایین به کاخ سفید، موضوع را مطرح کردم. او قولی نداد با این توجیه که تعداد زیادی از جوانان اسرائیلی را به‌خاطر کشتارهای عرفات به خاک سپرده است. به اسحاق گفتم که اگر واقعاً به صلح اعتقاد دارد، باید برای اثبات آن، دست عرفات را بفشارد. همه مردم جهان تماشا خواهند کرد و دست دادن درست همان چیزی است که (بینندگان) به دنبالش هستند. رایین آهی کشید و با آن صدای گرفته و تیز خود گفت: «فکر می‌کنم نیازی به صلح با دوستان

نیست. «پرسیدم: «پس این کار را می‌کنی؟» با حالت خاصی گفت: «خیلی خوب، خیلی خوب، خیلی خوب. ولی دیگر ماچ و بوسه نه...» سلام سنتی اعراب همراه با بوسیدن گونه بود و او اصلاً علاقه‌ای به این کار نداشت. می‌دانستم عرفات بازیگر قهاری است و ممکن است سعی کند پس از دست دادن، رایین را ببوسد. تصمیم گرفته بودیم ابتدا من با هریک از آنها دست بدهم و سپس آن دو را به این کار ترغیب کنم. مطمئن بودم که اگر عرفات مرا نبوسد، رایین را هم نخواهد بوسید. همانطور که در دفترم با هیلاری، جورج استفانوپولوس، تونی لیک و مارتین ایندیک در این مورد صحبت می‌کردم، تونی گفت راه‌حلی پیدا کرده است که بتوانم مانع روبروسی عرفات شوم. طرز کار را توضیح داد و با هم تمرین کردیم. من نقش عرفات را بر عهده گرفتم و او نقش مرا ایفا کرد. هنگامی که دستش را فشردم و خواستم صورتش را ببوسم، دست چپش را روی بازویم گذاشت و آن را در حالتی که از آرنج خم شده بود، فشرده و با این کار مرا سر جایم می‌خکوب کرد. سپس جایمان را عوض کردیم و همین کار را من با او کردم. چند بار دیگر تمرین کردیم تا دیگر مطمئن شدم گونه رایین دست‌نخورده باقی خواهد ماند. خیلی خندیدم، ولی می‌دانستم موضوع جلوگیری از بوسه تا چه حد برای رایین جدی است.

تا شروع مراسم هر سه گروه در بلوروم گرد هم آمدند. بلوروم اتاق بزرگ بیضی شکلی در طبقه اول کاخ سفید بود. اسرائیلیها و فلسطینیها هنوز در ملاء عام با یکدیگر حرف نمی‌زدند، به همین دلیل در حالی که در اطراف میز حرکت می‌کردند، آمریکاییها دائماً خود را میان آنها قرار می‌دادند. ماجرا شکل بازی کودکان را به خود گرفته بود. خوشبختانه ماجرا چندان طول نکشید و برای آغاز جلسه به طبقه پایین رفتیم. دیگران عمداً اتاق را ترک کردند تا عرفات، رایین و من لحظاتی تنها باشیم. عرفات به رایین سلام کرد و دستش را پیش برد. دستان اسحاق به شکلی رسمی پشتش قرار داشت. اسحاق گفت «بیرون». یعنی در خارج از اتاق دست می‌دهیم. عرفات لبخندی زد و به نشانه فهمیدن، سر تکان داد. رایین گفت برای نتیجه دادن کار، باید به سختی کار کنیم. عرفات پاسخ داد می‌دانم، و به سهم خود کاملاً آماده انجام وظیفه هستم.

زیر نور درخشان خورشید اواخر تابستان، قدم‌زنان به بیرون رفتیم. جلسه را با خوشامدگویی کوتاهی آغاز کردم و کوشیدم در سخنانم لحنی حاکی از قدردانی، حمایت و ایجاد انگیزه داشته باشم. پس از من، پرز و عباس سخترانی کوتاهی کردند و نشستند تا توافقنامه را امضا کنند. وارن کریستوفر و آندری کوژیروف بر مراسم نظارت داشتند و رایین، عرفات و من عقب ایستادیم. پس از امضای قرارداد، همه چشمها به سوی رهبران چرخید. عرفات در سمت چپ و رایین در سمت راست من قرار گرفتند. من با عرفات دست دادم در حالی که تمهید تونی را نیز به کار بردم. سپس برگشتم و با رایین دست دادم و بعد گامی به عقب برداشتم و دستانم را به نشانه دعوت از آنان باز کردم. عرفات دستش را به سوی رایین که هنوز حالت خشکی داشت دراز کرد. وقتی رایین دستش را باز کرد، ناگهان صدای جمعیت بلند شد و متعاقب آن همه شروع به کف زدن کردند و در این حال، آن دو بدون بوسیدن گونه‌ها، دست یکدیگر را فشردند. شور و شوق، همه جهان را فراگرفت، البته غیر از معترضین سرسخت خاورمیانه که خود عامل خشونت بودند، و معترضین گرد آمده در مقابل کاخ سفید که ادعا می‌کردند امنیت اسرائیل به خطر خواهد افتاد.

پس از مراسم دست دادن، کریستوفر و کوژیروف سخترانی کوتاهی کردند و سپس رایین پشت میز سخترانی رفت و با لحن پیامبرگونه و به زبان انگلیسی خطاب به فلسطینیها گفت: «ما محکوم به زندگی در کنار یکدیگر هستیم... در یک سرزمین و روی یک خاک... ولی سربازانی هستیم که خونین از نبرد بازگشته‌ایم... امروز با صدایی بلند و رسا به شما می‌گوییم، خون و اشک دیگر بس است. بس است!... ما نیز، همچون شما انسانیم... انسانهایی که می‌خواهند خانه بسازند، درخت بکارند، عشق بورزند و دست در دست شما با افتخار زندگی کنند... با شرایط یک انسان، انسانی آزاد...» رایین با اشاره به تورات گفت: «در زیر آسمان برای هر چیز دلیلی هست و برای هر هدفی زمانی، زمانی برای زاده شدن و زمانی برای مرگ، زمانی برای کشتن، زمانی برای شفا یافتن... زمانی برای جنگ و زمانی برای صلح، هنگام صلح فرا رسیده است.» سخترانی بی‌نظیری بود، او موفق شد در دل شنوندگان رخنه کند.

هنگامی که نوبت عرفات رسید، شیوه متفاوتی در پیش گرفت. او تا آن

لحظه اسرایلیها را با لبخندها، ژستهای دوستانه و دست دادن، تحت تأثیر قرار داده بود. در آن حال، با لحنی شعرگونه به زبان عربی برای مردمش حرف زد. امیدهایشان را برای صلح برشمرد و بار دیگر بر مشروعیت آنان صحه گذاشت. او نیز همچون رایین، بر صلح تأکید داشت، ولی به گونه‌ای متفاوت. گفت: «مردم ما چنین تلقی نمی‌کنند که تمرین حق خودمختاری و استقلال، می‌تواند حقوق و امنیت همسایگان را خدشه‌دار کند، بلکه می‌خواهند نقطه پایانی بر اشتباهات خود و نیز بی‌عدالتی تاریخی بزرگی که بر آنان تحمیل شده، بگذارند و این را محکمترین ضمانت برای دستیابی به همزیستی و صلح در میان آغوش باز در ملت و نسلهای آینده می‌دانند.»

عرفات ژستهایی دوستانه برای گفتگو با اسرایلیها و واژه‌هایی خشن برای بستن دهان شکاکان در وطن برگزیده بود. رایین برعکس، در سخنرانی، خود را مسلط و محتاط نشان داده بود. عرفات در طول مدت سخنرانی، از ایما و اشاره برای بستن دهان شکاکان در اسراییل استفاده می‌کرد. در آن مدت رایین ناراحت و شکاک به نظر می‌رسید و احساس می‌شد هر لحظه ممکن است عذرخواهی کند و مرخص شود. راهکارهای متفاوت آنان در کنار هم ترکیب متناسبی ایجاد کرد که این موضوع را برای مذاکرات بعدی، به ذهن سپردم. ولی جای نگرانی نبود. پس از مدت کوتاهی، رایین و عرفات همکاری خود را به گونه‌ای قابل ملاحظه گسترش دادند. این امر، صورت عملی آغوش باز عرفات برای رایین و انعطاف‌پذیری رهبر اسراییل برای درک توانایی ذهنی عرفات بود.

مراسم را با اشاره به پایان خصومت اسحاق و اسماعیل، دو فرزند ابراهیم به پایان رساندند. سلام، سلام، صلح! از آنان خواستم کارگزاران صلح باشند. پس از پایان مراسم، ملاقات کوتاهی با عرفات و ناهاری خصوصی با رایین داشتم. اسحاق به دلیل حضور در پروازی طولانی و تنش موجود در مراسم، بسیار خسته بود. این مراسم، اتفاق جالبی در زندگی پرحادثه او به شمار می‌آمد. همان زندگی که آن را در یونیفرم و در حال جنگ با دشمنان اسراییل از جمله عرفات سپری کرده بود. از او دلیل حمایت از مذاکرات اسلو و امضای توافقنامه را پرسیدم. توضیح داد به این

نتیجه رسیده که آن قسمت از خاک اسرائیل که از جنگ ۱۹۶۷ اشغال شده است، دیگر اهمیتی از لحاظ امنیتی ندارد و در واقع تبدیل به منبع ناامنی شده است. می‌گفت انتفاضه که چند سال پیش از آن از هم پاشیده بود، به خوبی نشان می‌دهد که اشغال خطه‌ای مملو از مردم خشمگین، نمی‌تواند برای اسرائیل امنیت همراه بیاورد، بلکه وضعیت را به دلیل حملات آنان، شکننده می‌کند. سپس گفت در جنگ خلیج فارس نیز زمانی که عراق موشکهای اسکاد به سوی اسرائیل پرتاب کرد، به این نتیجه رسید که سرزمینش توانایی حفاظت از خود را در برابر تسلیحات مدرن ندارد و اگر اسرائیل بخواهد برای همیشه ساحل غربی را تحت کنترل داشته باشد، باید تصمیم بگیرد که آیا اعراب ساکن آنجا در انتخابات اسرائیل شرکت بکنند یا نه. اگر فلسطینیها حق عبور از گذرگاه امن را به دست بیاورند، به دلیل زاد و ولد بیشتر آنها در طی چند دهه، اسرائیل دیگر کشوری یهودی‌نشین نخواهد بود و اگر حق رأی از آنها سلب شود، اسرائیل دیگر کشوری دموکرات نخواهد بود، بلکه جدایی نژادی جای آن را می‌گیرد. در نهایت چنین نتیجه‌گیری کرد که اسرائیل باید دست از آن قسمت بردارد، به شرط اینکه این عمل، صلح واقعی و روابط عادی با همسایگان، از جمله سوریه، همراه داشته باشد. رایین اعتقاد داشت می‌تواند با رییس‌جمهور سوریه حافظ اسد، قبل و یا مدت کوتاهی پس از تفاهم با فلسطین، به توافق برسد. بر اساس گفتگوهای انجام‌شده با اسد، من نیز همین اعتقاد را داشتم. با گذشت زمان تحلیل رایین از موضوع ساحل غربی مقبولیت گسترده‌ای میان طرفداران صلح در اسرائیل یافت و در سال ۱۹۹۳ کاملاً جا افتاد. رایین را حتی پیش از ملاقات در سال ۱۹۹۲ تحسین می‌کردم، ولی آن روز در حال سخنرانی در مراسم و شنیدن استدلالش در مورد صلح، عظمت رهبری و روحش را دریافتم. هرگز کسی را چون او ندیده و مصمم شده بودم برای دستیابی به رؤیای صلح، او را یاری کنم.

رایین و گروه اسرائیلیها پس از صرف ناهار، به وطن بازگشتند تا در مراسم روزهای مقدس حضور یابند و موافقتنامه را به پارلمان اسرائیل ارائه کنند. در طول مسیر، توفقی در مراکش داشتند تا در مورد توافقنامه، مذاکره کوتاهی با ملک حسن که موضعی ملایم در برابر اسرائیل داشت،

انجام دهند. آن شب هیلاری و من میزبان مراسمی با حضور ۲۵ زوج، شامل پرزیدنت کارتر و بانو، پرزیدنت فورد و بانو، پرزیدنت بوش، شش نفر از نه تن وزرای امور خارجه‌ای که هنوز در قید حیات بودند و رهبران جمهوریخواه و دموکرات کنگره، بودیم. همه رؤسای جمهور دعوت را پذیرفته و علاوه بر حضور در مهمانی آن شب که به مناسبت مراسم صلح برگزار می‌شد، آمادگی خود را برای شرکت در مراسم فردای آن روز که به مناسبت قرارداد نفتا برگزاری می‌شد، اعلام کرده بودند. عصر آن روز، همه مهمانان را به دفترم در بخش مسکونی بردم و در آنجا عکس یادبودی به مناسبت آن لحظه استثنایی در تاریخ آمریکا گرفتیم. پس از صرف شام، خانواده کارتر و بوش دعوت مرا برای سپری کردن شب در آنجا پذیرفتند. خانواده فورد قبول نکردند. عذر موجهی داشتند: سویت هتل واشینگتن را رزرو کرده بودند و می‌خواستند شبی را به‌عنوان یک زوج آزاد، در آنجا سپری کنند. روز بعد به گفتگوهای صلح ادامه دادیم. سیاستمداران اسرائیلی و اردنی موافقتنامه‌ای را به امضا رساندند که آنها را به صلح نهایی نزدیکتر می‌کرد، و صدها تاجر و بازاری یهودی و عرب آمریکایی را در وزارت امور خارجه جمع کردیم تا متعهد شوند در سرمایه‌گذاری در مناطقی از فلسطین که آرامش لازم را برای توسعه اقتصادی دارا است شرکت کنند.

سپس سایر رؤسای جمهوری به مراسم امضای توافقنامه‌های مربوط به نفتا در اتاق شرقی کاخ سفید به من ملحق شدند. اعلام کردم نفتا برای اقتصاد ایالات متحده، کانادا و مکزیک، مفید واقع خواهد شد و بازار عظیم چهارصد میلیون نفری ایجاد خواهد کرد که موجب افزایش قدرت آمریکا در منطقه و جهان خواهد شد. و اینکه به تصویب نرسیدن آن، بیش از همه زیان مکزیک را همراه خواهد داشت. تعرفه‌های گمرکی مکزیک نسبت به آمریکا دوبرابر و نیم بود و این کشور پس از کانادا، بزرگترین واردکننده محصولات آمریکایی به‌شمار می‌آمد.

رؤسای جمهور فورد، کارتر و بوش در حمایت از نفتا سخنرانی کردند. همه خوب بودند، ولی بوش به‌ویژه تأثیرگذار بود و نسبت به من لحنی بسیار مثبت داشت. او با اشاره به سخنان من گفت: حالا می‌فهمم که او از درون گود به بیرون می‌نگرد و من از بیرون به درون. همه رؤسای

جمهور به گونه‌ای صحبت کردند که بتوانند نظر هر دو حزب را جلب کنند. نیاز داشتیم هر کمکی که می‌توانیم، بگیریم. نفتا با مخالفت اتحاد غیرمتعارفی از لیبرال دموکراتها و جمهوریخواهان محافظه‌کار مواجه شده بود. آنها نگران بودند که رابطه باز با مکزیک، برای ما به قیمت از دست دادن مشاغلی خوب تمام شود، بدون اینکه به مردم عادی مکزیک کمکی شده باشد. آنها اعتقاد داشتند بدون توجه به میزان درآمدی که کارفرمایان از تجارت با آمریکا به دست می‌آورند، این گروه همچنان دستمزدی کم و کار زیاد داشته باشند. می‌دانستم که در مورد دوم حق با آنها است، ولی اعتقاد داشتم نفتا نقشی حیاتی نه تنها در رابطه ما با مکزیک و آمریکای جنوبی، بلکه در تعهدمان برای ساختن جهانی متحد و با مشارکت بیشتر دارد.

هرچند تقریباً واضح بود که تا سال آینده رأی لازم برای اصلاحات خدمات درمانی به دست نخواهد آمد، ولی لازم بود لایحه را به کاپیتول هیل ببریم تا روند قانونی رسیدگی به آن آغاز شود. در ابتدا فکر کردیم تنها طرح کلی را به کمیته بفرستیم و بگذاریم آنها متن لایحه را بنویسند، ولی دیک جپارد و دیگران مصر بودند که بخت موفقیت ما در صورتی که کار را به صورت قانونی آغاز کنیم، بیشتر است. پس از ملاقات با رهبران کنگره در اتاق کابینه، به باب دال پیشنهاد کردم به طور مشترک روی لایحه کار کنیم. دلیل، این بود که دال و رییس کارکنانش به نام شیلا بیورکس که سابقاً پرستار ممتازی بود، برای خدمات درمانی اهمیت خاصی قائل بودند و در هر حال اگر لایحه‌ای تنظیم می‌کردم که او خوشش نمی‌آمد، می‌توانست تا حد نابودی آن را رد کند. دال از کار روی لایحه مشترک سر باز زد و گفت من باید شخصاً لایحه خودم را ارائه دهم و بعداً درباه آن مذاکره کنیم. وقتی این را گفتم، به نظر می‌رسید که جدی است، ولی بعداً موضع خود را تغییر داد.

طوری برنامه‌ریزی کردم که لایحه خدمات درمانی را روز ۲۲ سپتامبر در نشست مشترک کنگره ارائه دهم. خوشبین بودم، زیرا همان روز صبح قانون تشکیل یگان سپاه آمریکا را امضا کرده بودم که به برنامه خدمات عمومی مربوط می‌شد؛ این مهمترین چالش شخصی من به حساب می‌آمد. همچنین الی سیگال را که لایحه را به کنگره برده بود، نامزد

ریاست اجرایی سازمان مشارکت برای خدمات عمومی کردم. حاضران در مراسم امضای لایحه در پشت ساختمان کاخ سفید، شامل این افراد بودند: جوانانی که به فراخوان من برای خدمات جمعی در آن تابستان پاسخ مثبت داده بودند؛ دو سرباز بازگشته از جنگ که طرحهایشان همچنان جلوه خاصی در آمریکا داشت؛ و گروهیان شرایور نخستین سرپرست سپاه صلح. شرایور در اقدامی جالب، خودکاری را به من داد که ۳۲ سال پیش پرزیدنت کندی آن را برای امضای قانون سپاه صلح به کار برده بود و من هم از آن برای تشکیل سپاه آمریکا استفاده کردم. در مدت یک سال، نزدیک به دویست هزار جوان آمریکایی به سپاه آمریکا پیوستند. رقمی بسیار فراتر از کل کسانی که در تاریخ چهل ساله سپاه صلح خدمت کرده بودند. عصر روز بیست و دوم ماه، احساس اعتماد به نفس زیادی می کردم. در همان حال که از پله ها پایین می رفتم، به هیلاری نگاه کردم که در بالکن با دو تن از پزشکان مشهور آمریکا؛ دکتر تی پری برزلتون (متخصص اطفال) و دوست قدیمی او دکتر سی. اورت کوپ سرپرست گروه جراحی پرزیدنت ریگان که از موقعیت حاصل در جهت آموزش عمومی در مورد ایدز و اهمیت جلوگیری از شیوع آن استفاده کرده بود، در حال حرف زدن است. برزلتون و کوپ از حامیان اصلاحات خدمات درمانی بودند، موردی که به تلاشهای ما اعتباری مضاعف می بخشید. هنگامی که نگاهم به صفحه یادداشت های نطق تلویزیونی افتاد، ناگهان اعتماد به نفس خود را از دست دادم. متن سخنرانی در صفحه نبود و به جای آن، بخش آغازین نطقم را در مورد برنامه اقتصادی برای کنگره می دیدم. بررسی بودجه از بیش از یک ماه پیش به جریان افتاده بود. کنگره نیازی به شنیدن دوباره نطق من نداشت. به ال گور که روی صندلی پشت سرم نشسته بود، نگریستم، مشکل را گفتم و از او خواستم جورج استفانو پولوس را پیدا کند. در همان لحظات سخنرانی را آغاز کردم.

می دانستم چه می خواهم بگویم، بنابراین چندان نگران نبودم. با این حال، دیدن نوشته های بی ربط روی صفحه نمایشگر، کمی گیج کننده بود. دقیقاً پس از گذشت هفت دقیقه، متن صحیح روی صفحه آمد. فکر نمی کنم کسی متوجه تفاوت شد، ولی برای اعتماد به نفس من مفید بود. به سادگی و با صراحت مشکل را توضیح دادم که سیستم ما بیش از

حد هزینه بردار و کمتر مولد است و طرح کلی و اصول پایه‌ای برنامه را ترسیم کردم: امنیت، سادگی، صرفه‌جویی، حق انتخاب، کیفیت و مسئولیت‌پذیری. همه مردم تحت پوشش بیمه‌های خصوصی قرار خواهند گرفت و بیمار شدن و یا تغییر شغل دادن، کوچکترین خدشه‌ای به زندگی آنها وارد نخواهد کرد. از کاغذبازی به میزان قابل توجهی کاسته خواهد شد؛ موفق به صرفه‌جوییهای کلانی از طریق کاهش مخارج مسؤولان دولتی خواهیم شد - موردی که در آن زمان به میزان قابل توجهی بالاتر از سایر ملل ثروتمند بود و کاهش قابل توجه دیگری در سوءاستفاده و یا هدر دادن مالی ایجاد خواهد شد. طبق نظر دکتر کوپ، این کار می‌توانست میلیاردها دلار صرفه‌جویی همراه داشته باشد؛ آمریکاییها تحت این برنامه قادر خواهند بود برنامه‌های مراقبت درمانی و نیز پزشکان خود را انتخاب کنند، حق انتخابی که روز به روز بیشتر از آنها سلب می‌شد. البته آمریکاییهایی که تحت بیمه HMO (سازمان خدمات درمانی) بودند، از این کار، بهره‌ای نمی‌بردند، زیرا کار سازمان، پایین نگه داشتن مخارج، محدود کردن حق انتخاب بیماران و انجام آزمایشهایی بیهوده با بهایی بیش از پرداخت هزینه درمانهای گران‌قیمت بود؛ کیفیت در برنامه خدمات درمانی با انتشار کارتهای گزارشی برای مصرف‌کنندگان تضمین می‌شد و مسئولیت دادن اطلاعات را به پزشکان واگذار می‌کرد؛ شرکتهای بیمه‌های درمانی که از ارائه خدمات سرباز می‌زدند، کسانی که به صورت حسابهایشان شاخ و برگ می‌دادند، داروخانه‌هایی که گرانفروشی می‌کردند، وکلایی که دعاوی جعلی می‌ساختند، و شهروندانی که با انتخابهای غیرمسئولانه خود موجب ضعف خدمات درمانی می‌شدند و با این کار برای دیگران نیز هزینه ایجاد می‌کردند، حذف می‌شدند. پیشنهاد من این بود که همه کارفرمایان ملزم به ارائه بیمه درمانی شوند. در آن زمان ۷۵ درصد دارای چنین شرایطی بودند، البته با احتساب معافیت صاحبان مشاغل کوچکی که توانایی پرداخت حق بیمه را نداشتند. یارانه نیز از راه افزایش مالیات سیگار پرداخت می‌شد، افراد خویش فرما می‌توانستند همه هزینه‌های خدمات درمانی را از مالیات بر درآمد کسر کنند.

اگر سیستم پیشنهادی من عملی می‌شد، از افزایش هزینه‌های مراقبت

درمانی جلوگیری می‌کرد، بودجه را به نحو عادلانه‌ای تقسیم و هزینه میلیونها آمریکایی را که از خدمات درمانی محروم بودند، تأمین می‌کرد و نقطه پایانی بر بی‌عدالتیهای وحشتناکی می‌گذاشت که خود شاهد آن بودم، همچون زنی که مجبور شد شغل خود را با درآمد ۵۰ هزار دلار در سال که تأمین‌کننده معاش شش فرزندش بود، کنار بگذارد به این دلیل که کوچکترین فرزندش به اندازه‌ای بیمار بود که نمی‌توانست هزینه درمان او را تأمین کند. تنها چاره زن برای مراقبت از فرزندش، رفتن به بهزیستی و ثبت‌نام برای تأمین خدمات درمانی نیازمندان بود؛ و یا زوج جوانی که فرزند بیماری داشتند و تنها بیمه درمانی یکی از والدین شامل او می‌شد، بیمه‌ای که از طرف کارفرمایی غیرانتفاعی با تنها بیست کارمند صادر شده بود. هزینه مراقبت از کودک به اندازه‌ای زیاد بود که شرکت بیمه کارفرما به او پیشنهاد کرده بود یا کارمند را اخراج کند و یا حق بیمه سایر کارمندان را به دویست دلار افزایش دهد. به‌راستی اعتقاد داشتم که آمریکا می‌تواند بهتر از این عمل کند. هیلاری، آیرا مگزاینر، جوادی فدر و سایرین برنامه‌ای را مطرح کردند که در عین کاهش کسری بودجه، عملی و درست برخلاف تصویری بود که بعدها از آن نشان داده شد. متخصصین حوزه درمان در آن زمان، آن را به عنوان برنامه‌ای عملی و نتیجه‌بخش ستودند. این طرح مسلماً آنطور که منتقدین عنوان می‌کردند، تصدی دولت بر سیستم خدمات درمانی نبود، ولی به هر حال چنین اتهاماتی بعدها مطرح شد. شب بیست و دوم، از نطق تلویزیونی خود احساس رضایت می‌کردم. در اواخر سپتامبر، موضوع روسیه بار دیگر عنوان نخست اخبار شد. نمایندگان سرسخت و مرتجع پارلمان در تلاش برای برکناری یلتسین بودند. او نیز در پاسخ، پارلمان را منحل کرد و خواستار فراخوان انتخاباتی جدید در ۱۲ سپتامبر شد. از بحران موجود برای افزایش حمایت از برنامه کمکی روسیه استفاده کردیم که اتفاقاً منجر به تصویب آن در مجلس نمایندگان با نسبت ۳۲۱ به ۱۰۸ رأی در روز ۲۹ سپتامبر و تصویب آن در سنا با نسبت ۸۷ به ۱۱ در ۳۰ سپتامبر شد.

تا یکشنبه ۳ اکتبر مناقشه میان یلتسین و مخالفان او در دوما به خیابانهای مسکو کشیده شد. گروه‌های مسلح با پرچمهای حاوی تصاویر داس و چکش و استالین به سوی ساختمانی که محل ایستگاه‌های

تلویزیون روسیه بود، خمپاره پرتاب کردند. رهبران اصلاح طلب در سایر کشورهای کمونیستی سابق، از جمله واسلاو هاول، بیانیه‌هایی در حمایت از یلتسین منتشر کردند. من نیز به گزارشگران گفتم واضح است که مخالفان یلتسین آغازگر خشونت هستند و یلتسین برای جلوگیری از دامن زدن به آن، عقب‌نشینی کرده است. ایالات متحده از او و تلاشش برای انتخابات پارلمانی آزاد و عادلانه پشتیبانی خواهد کرد. روز بعد نیروهای نظامی روسیه به ساختمان پارلمان حمله و تهدید به تخریب آن کردند و با این کار، رهبران اغتشاش را مجبور به تسلیم ساختند. در پرواز به کالیفرنیا من از داخل هواپیما با یلتسین تماس گرفتم تا پیام حمایت خود را به او برسانم.

نبردهای خیابانی مسکو آن شب، عنوان نخست اخبار در سراسر جهان بود، ولی ماجرا در آمریکا به شکل دیگری بود، به طوری که تاریکترین روز ریاست جمهوری مرا رقم زد و باعث بر سر زبان افتادن این عبارت شد: سقوط شاهین سیاه! در دسامبر ۱۹۹۲ پرزیدنت بوش با حمایت من، گروه‌های نظامی آمریکایی را به سومالی فرستاد تا پس از کشته شدن ۳۵۰ هزار سومالیایی در یک جنگ خونین داخلی، به کمک نیروهای سازمان ملل بشتابند. جنگی که با آغاز آن، قحطی و بیماری کشور را فرا گرفت. در آن زمان ژنرال پرنس اسکاو کرافت مشاور امنیت ملی بوش به سندی برگر گفته بود که نیروهای ما پیش از آغاز پیکار رسمی، به کشور بازخواهند گشت، ولی این اتفاق نیفتاد. سومالی دولت کارآمدی نداشت، و بدون حضور نیروهای ما، شورشیان مسلح همه کمک‌هایی را که نیروهای سازمان ملل با خود می‌آوردند، می‌دزدیدند و قحطی و گرسنگی را بر سراسر کشور حاکم می‌کردند. چند ماه بعد، سازمان ملل در حدود ۲۰ هزار سرباز اعزام کرد و ما نیروهایمان را از ۲۵ هزار، به ۴ هزار نفر تقلیل دادیم. پس از هفت ماه، وضعیت بهبود یافت. قحطی پایان گرفت، پناهندگان در حال بازگشت بودند، مدارس و بیمارستانها باز شدند، نیروی پلیس تشکیل شد و جمع‌کثیری از سومالیاییها در حال مشارکت در روند بازسازی و حرکت به سوی دموکراسی بودند.

در ماه ژوئن، محمد عدید، ۲۴ حافظ صلح پاکستانی را به قتل رساند.

عدید که نیروهای مسلح او کنترل بخش مهمی از پایتخت، یعنی موگادیشو را در اختیار داشتند، خواستار تسلط بر کل سومالی بود. او در این راه، اعتقاد داشت ابتدا باید سازمان ملل را از کشور بیرون براند. پس از کشته شدن پاکستانیها، دبیر کل سازمان ملل، پترس غالی و نماینده او در سومالی دریاسالار بازنشسته آمریکایی جاناتان هاو مصمم به دستگیری عدید شدند، با این باور که عملیات سازمان ملل موفقیت آمیز نخواهد بود، مگر اینکه او به دست عدالت سپرده شود. به دلیل اینکه عدید توسط نیروهای مسلح محافظت می شد، سازمان ملل قادر به دسترسی به او نبود و درخواست کمک از ایالات متحده داشت. دریاسالار هاو که سابقاً معاون برنت اسکاوکرافت در دولت بوش بود، به ویژه پس از قتل پاکستانیها، به این نتیجه رسید که دستگیری عدید و محاکمه او تنها راه پایان دادن به درگیریهای قبیله‌ای در سومالی است. درگیریهایی که سومالی را در خشونت، فلاکت و آشوب غرق کرده بود.

او تنها چند روز پیش از بازنشستگی کالین پاول از ریاست ستاد مشترک، نزد من آمد تا تأییدیه مرا برای اقدام یک‌جانبه آمریکا جهت دستگیری عدید بگیرد. در ضمن اطمینان داشت که بخت دستگیری عدید، تنها ۵۰ درصد است و احتمال زنده گرفتن او ۲۵ درصد. با این حال معتقد بود که ما نمی‌توانیم در برابر کشته شدن نیروهای سازمان ملل به دست عدید، بی تفاوت باشیم. شکستهای متوالی سازمان ملل در تلاش برای دستگیری عدید، تنها موجب افزایش شهرت او و مخدوش شدن طبیعت انسان دوستانه عملیات سازمان ملل شده بود، با او موافق بودم.

فرمانده کماندوهای آمریکایی، ژنرال ویلیام کریمسون بود. پایگاه کوهستانی ارتش واقع در فورت دان نیویورک نیز گروه‌هایی در سومالی داشت. فرمانده کل نیروهای آمریکایی در آنجا، ژنرال توماس مونتگمری بود. هر دو آنها وظیفه داشتند به ژنرال نیروی دریایی جوزف هوار فرمانده پایگاه مرکزی آمریکا در پایگاه هوایی مک‌دیل واقع در تامپای فلوریدا گزارش دهند. از هوار شناخت کافی داشتم و از قدرت تشخیص و توانایی او آگاه بودم.

سوم اکتبر ژنرال کریمسون در حالی که دو نفر از دستیاران اصلی عدید را تحت نظر داشت، دستور داد کماندوها در اقدامی ضربتی به بالای

ساختمانی که تصور می‌شد آن‌دو در آنجا حضور دارند، بروند. آنها در روز روشن با هلیکوپترهای بلک هاوک (شاهین سیاه) به آنجا رفتند. انجام عملیات در روز بسیار خطرناکتر از شب است، زیرا هلیکوپترها و سربازان کمتر قابل رؤیت هستند و دوربینهای مخصوص، قابلیت مانور زیادی به آنها می‌دهد. کریمسون تصمیم گرفت خطر را بپذیرد، زیرا سربازانش تا آن زمان، سه مأموریت موفقیت‌آمیز را در روشنایی روز انجام داده بودند. کماندوها به داخل ساختمان ریختند و چند سرجوخه و تعدادی از نفرات با درجات پایینتر را دستگیر کردند. سپس روند عملیات معکوس شد. نیروهای عدید پاسخ دادند و دو هلیکوپتر بلک هاوک را سرنگون کردند. خلبان نخستین هلیکوپتر در میان تکه‌های متلاشی‌شده هلیکوپتر گرفتار شده بود، ولی کماندوها او را تنها نگذاشتند. آنها هرگز افرادشان را در میدان نبرد رها نمی‌کنند، مرده یا زنده. هنگامی که به داخل ساختمان بازگشتند، تازه آتشبازی واقعی شروع شد. پس از مدتی کوتاه، نود سرباز آمریکایی هلیکوپتر را محاصره کردند، ولی با این کار، در مقابل آتش صدها سومالیایی قرار گرفتند. لحظاتی بعد، نیروی ضربتی ژنرال مونتگمری وارد عمل شد، ولی سومالیاییها به اندازه‌ای قدرت داشتند تا از عملیات نجات جلوگیری کنند. پس از پایان نبرد، معلوم شد ۱۹ آمریکایی جان خود را از دست داده‌اند و ده‌ها نفر نیز زخمی شده‌اند. خلبان بلک هاوک، مارک دورانت، به اسارت درآمده بود. بیش از ۵۰۰ سومالیایی کشته و بیش از ۱۰۰۰ تن زخمی شده بودند. سومالیاییها در کمال شقاوت، بدن سرنشینان بلک هاوک را از هلیکوپتر بیرون می‌کشیدند و در خیابانهای موگادیشو روی زمین می‌کشیدند.

آمریکاییها دچار وحشت شده بودند. نمی‌دانستند اقدام انسان‌دوستانه ما، چرا تبدیل به دغدغه به‌چنگ آوردن عدید شده است؟ چرا نیروهای آمریکایی به دستور پترس غالی و دریاسالار هاو گوش داده بودند؟ سناتور رابرت برد خواهان پایان دادن به این عملیات دزد و پلیسی شد. سناتور جان مک‌کین گفت کلینتون باید آنها را بازگرداند. دریاسالار هاو و ژنرال کریمسون همچنان خواهان دستگیری عدید بودند؛ به گزارش منابع خبری در موگادیشو، بسیاری از قبایل متحد عدید شهر را ترک کرده بودند و بنابراین تمام کردن کار، دیگر زمان چندانی نمی‌برد.

روز ششم، گروه امنیت ملی در کاخ سفید تشکیل جلسه داد. تونی لیک، رابرت اوکلی را - که مأمور اصلی غیرنظامی آمریکا در موگادیشو از دسامبر تا مارس بود همراه آورده بود - اوکلی اعتقاد داشت که سازمان ملل و دوست قدیمی خودش در یاسالار هاو دچار اشتباه شده‌اند و با منزوی کردن عدید از روند سیاسی و دغدغه بیش از حد برای دستگیری او، به خطا رفته‌اند. در عین حال مخالف تصمیم ما برای دستگیری عدید و تحویل او به سازمان ملل بود.

به ژنرال کریمسون و افرادی که خواستار بازگشت و پایان کار بودند، علاقه داشتم. به دلیل از دست دادن افرادمان به شدت ناراحت بودم و می‌خواستم دستگیری عدید آن را جبران کند. اگر اقدام به گرفتن او به قیمت هجده کشته و هشتاد و چهار زخمی تمام شده بود، آیا تمام کردن کار ارزش نداشت؟ مشکل استدلال این بود که اگر بازمی‌گشتیم و عدید را زنده یا مرده به دست می‌آوردیم، باز هم هیچ تضمینی وجود نداشت که بتوانیم در آن کشور از لحاظ سیاسی بهتر از سازمان ملل عمل کنیم. اتفاقاتی که متعاقب آن واقعه رخ داد، صحت این دیدگاه را به اثبات رساند: پس از مرگ عدید به صورت طبیعی در ۱۹۹۶ نیز سومالی یکپارچگی خود را به دست نیاورد. گذشته از آن، هیچ حمایتی در کنگره برای حضور گسترده نظامی در سومالی وجود نداشت. من این امر را در ملاقات با تعداد زیادی از نمایندگان در کاخ سفید، دریافتم؛ اغلب آنان خواستار عقب‌نشینی فوری نیروهایمان بودند. من به شدت مخالفت می‌کردم و در نهایت روی یک دوران شش ماهه انتقالی توافق کردیم. برایم اهمیتی نداشت نظر کنگره را رد کنم، ولی لازم بود متوجه عواقب اقدامی که می‌توانست شرایط را سخت‌تر از آنچه هست بکند، باشیم. در عین حال نیاز به حمایت کنگره برای فرستادن نیروهای نظامی به بوسنی و هاییتی داشتم، دو کشوری که منافع بسیار بیشتری برای ما داشتند.

عاقبت موافقت کردم اوکلی اقداماتی را برای مذاکره با عدید و آزاد کردن مایک دورانت - خلبان اسیر - صورت دهد. خواسته ما واضح بود: در صورت آزادی فوری و بدون قید و شرط دورانت، آمریکا هیچ اقدام اضافی نخواهد کرد و در ضمن افرادی را که به‌تازگی اسیر شده‌اند، معاوضه نخواهیم کرد. اوکلی پیام را تحویل داد و دورانت آزاد شد.

نیروهایمان را تشویق و برای بازگشت، تاریخ تعیین کردم و در عین حال به سازمان ملل شش ماه مهلت دادم تا کنترل کامل آن کشور را در دست بگیرد و یا یک تشکیلات سیاسی قدرتمند از ساکنان سومالی برمسند کار بنشانند. پس از آزادی دوران، اوکلی باب مذاکره را با عدید گشود و در نهایت، آتش بس اعلام شد.

نبرد موگادیشو تأثیر زیادی بر من گذاشت. احساس می‌کردم می‌دانم پرزیدنت کندی پس از واقعه «خلیج خوکها» چه احساسی داشته است. من مسئولیت عملیاتی را داشتم که در کل، آن را تأیید کرده بودم، نه در جزئیات. درست برخلاف ماجرای خلیج خوکها. این اتفاق در اصطلاح نظامی، شکست به شمار نمی‌آید. کماندوهای ما، افراد عدید را با ورود به مرکز موگادیشو در روز روشن، دستگیر کرده و در واقع عملیات پیچیده و دشواری را به انجام رسانده و با شجاعت و مهارت به نحوی غیرمنتظره چند نفر را از دست داده بودند، ولی همین امر، مردم آمریکا را شگفتزده کرد.

بیشتر از این امر آزرده بودم که وقتی اجازه عملیات دستگیری عدید را به نیروهای آمریکایی دادم، حتی تصور این امر را نمی‌کردم که در روز روشن و در مکانی شلوغ و پر از عوامل دشمن، انجام شود. فکر می‌کردم نیروهای ما می‌کوشند او را در زمان جابه‌جایی بگیرند، یعنی دور از چشم انبوه غیرنظامیانی که او در واقع از آنها به‌عنوان سپر حفاظتی خود و گروهش استفاده می‌کرد. تصور می‌کردم عملیاتی را تأیید می‌کنم که توسط سربازان آمریکایی با تجهیزات بهتر و قابلیتی فراتر از هم‌تایان خود در سازمان ملل انجام می‌شود. ظاهراً کالین پاول هم زمانی که از من تأییدیه می‌خواست، همین فکر را می‌کرد. پس از پایان دوران ریاست جمهوری و زمانی که پاول وزیر امور خارجه بود، در این مورد با او صحبت کردم. پاول گفت هرگز چنین عملیاتی را تأیید نمی‌کرد، مگر اینکه در شب انجام شود. ولی ما در این مورد صحبتی به میان نیاورده بودیم و در واقع هیچکس معیاری برای عملیات ژنرال کریمسون تعیین نکرده بود. کالین پاول سه روز پیش از آغاز عملیات بازنشسته شده و جان شالیکاشویلی هنوز به‌عنوان جانشین او تأیید نشده بود. عملیات حتی توسط ژنرال هواردز سنت‌کام یا پتاگون نیز مورد تأیید قرار نگرفته بود و نتیجه این شد که به‌جای انجام اقدامات پلیسی، عملیات ضربتی کماندویی در خاک دشمن

روز پس از آن نبرد، ژنرال کریمسون طی نامه‌ای، دلایل تصمیم خود را مبنی بر ادامه اقدامات به اطلاع من رساند و مسئولیت آن را بر عهده گرفت. او دلایل تصمیم خود را مشخص کرده بود: عوامل نفوذی کار خود را به بهترین شکل انجام دادند؛ نیروی نظامی حاضر از تجربه کافی برخوردار بود؛ تواناییهای دشمن شناسایی شده بود؛ راهکارهای متناسب در نظر گرفته شده بودند؛ برنامه‌ریزی برای مقابله با رویدادهای غیرمترقبه وجود داشت؛ نیروی کمکی مسلح برای واکنش سریع آماده بود؛ ولی خارج شدن از برنامه تعیین شده، کار را خراب کرد. قرار نبود سربازان مواضع خود را رها کنند و به عقب بازگردند، ولی این امر در مورد خلبانی که بین قطعات هلیکوپتر گیر افتاده بود، اتفاق افتاد. کریمسون نامه را چنین به پایان رسانده بود: عملیات موفقیت‌آمیز بود. افراد مورد نظر به اسارت درآمدند و از پایگاه خود به خارج منتقل شدند... لازم است پرزیدنت کلینتون و وزیر امور خارجه، موضوع اشتباه و تقصیر را از این ماجرا حذف کنند.

برای کریمسون احترام خاصی قائل و با نامه‌اش موافق بودم، ولی در مورد جمله آخر نامه، نمی‌توانستم کاری بکنم. هیچ راهی وجود نداشت که بتوانم موضوع «تقصیر و اشتباه» را از ماجرا حذف کنم. قبول داشتم که پرداختن به آن عملیات، اشتباه محض بوده است، زیرا انجام دادن آن در روز روشن، دست‌کم گرفتن قدرت و استقامت نیروهای عدید را نشان می‌داد. در صورت تداوم، احتمال از دست دادن یک یا چند هلیکوپتر دیگر هم وجود داشت. البته در زمان جنگ، پذیرش مخاطرات، امری عادی است، ولی در حفاظت از صلح، چنین نیست، زیرا دستیابی به هدف، ارزش خطر کردن ندارد، آن هم زیر نگاه سومالیاییها و آمریکاییها. دستگیری عدید و عوامل رده بالای او، به دلیل عدم توانایی نیروهای سازمان ملل در این کار، قرار بود هدف جانبی عملیات ما در آنجا باشد، نه هدف اصلی. اگر این کار در شرایط درست انجام می‌شد، ارزش داشت، ولی زمانی که پیشنهاد ژنرال پاول را پذیرفتم، لازم بود همچنین تأیید اولیه پنتاگون را برای عملیاتی از این دست بگیرم. مسلماً ژنرال کریمسون را مقصر نمی‌دانستم. او سربازی و وظیفه‌شناس بود که حیثیت حرفه‌ای او را به گونه‌ای غیرمنصفانه خدشه‌دار ساختند. تصمیمی که او گرفت، با توجه

به دستورالعملی که در اختیار داشت، قابل دفاع بود، ولی تصمیمات اساسی باید توسط مقامات بالاتر اتخاذ شود.

در هفته‌های بعد به ملاقات سربازان زخمی در بیمارستان والتر رید ارتش رفتم و ملاقات تکان‌دهنده‌ای با خانواده‌های سربازان جان‌باخته داشتم. در یکی از آنها با پرسشهای سختی از طرف دو پدر داغدار مواجه شدم؛ لری جولیس و جیم اسمیت کماندویی که در جنگ ویتنام یک پای خود را از دست داده بود. آنها می‌خواستند بدانند پسرانشان برای چه هدفی جان خود را از دست دادند. زمانی که به تک‌تیراندازان گری گوردون و رندی شوگارت به دلیل عمل قهرمانانه در تلاش برای نجات مایک دورانت و سرنشینان هلیکوپتر مدال افتخار دادم، خانواده‌هایشان هنوز در غم از دست دادن فرزندانشان بودند. پدر شوگارت به شدت خشمگین بود و گفت که من لیاقت فرماندهی کل قوا را ندارم. با رنجی که او متحمل شده بود، می‌توانست هرچه می‌خواهد، بگوید. نمی‌توانستم احساساتش را درک کنم، زیرا در جنگ ویتنام شرکت نداشتم، ولی اجازه آغاز عملیات را صادر کردم و باز به این دلیل که از بازگشت برای گرفتن عدید پس از سوم اکتبر، جلوگیری کردم. گذشته از این، باور نداشتم که جنبه‌های احساسی، سیاسی یا راهبردی به چنگ آوردن یا کشتن عدید، بتواند توجیهی برای از دست دادن جان افراد بیشتر و یا انتقال قدرت در سومالی، از سازمان ملل به آمریکا باشد.

پس از سقوط شاهین سیاه، هربار که اجازه عملیاتی را صادر می‌کردم، اطلاعات بیشتری در مورد خطرات موجود می‌گرفتم. کاملاً مشخص می‌کردم کدام بخش از عملیات باید ابتدا در واشینگتن مورد تأیید قرار گیرد. درسهایی که ماجرای سومالی به ما داد، آویزه گوش طراحان نظامی شد که مسئولیت طرح‌ریزی عملیات را در بوسنی، کوزوو، افغانستان و سایر نقاط بحران‌زده پس از جنگ سرد، بر عهده داشتند، مناطقی که اغلب برای پایان دادن به خشونت در آنها، از آمریکا درخواست کمک می‌شد، و تقریباً همواره انتظار می‌رفت کار به نحوی انجام شود که جان هیچیک از افراد ما و حتی دشمنانمان و یا افراد بیگناه از دست نرود. رویارویی با مشکلات پیچیده‌ای همچون سومالی، هایتی و بوسنی، الهام‌بخش این جمله معنادار تونی لیک شد: «گاهی اوقات جداً دلم برای دوران جنگ سرد تنگ می‌شود.»

فصل ۳۶

بیشتر زمان باقیمانده از ماه اکتبر را صرف مقابله با پیامدهای رویداد سومالی کردم و تلاشهای کنگره را برای محدود کردن اختیاراتم در ارسال گروه‌های آمریکا به هاییتی و بوسنی خنثی ساختم.

روز بیست و ششم لحظه خوشایندی پیدا کردیم تا جشن بگیریم. نخستین سالگرد تولد هیلاری در کاخ سفید، یک مهمانی غیرمنتظره بالماسکه توسط کارمندان ما برنامه‌ریزی شده بود که ما دو نفر به شکل «جیمز و دالی مریسون» درآیم. هنگامی که هیلاری پس از یک روز کاری طولانی برگشت، او را در حالی که فضای کاخ سفید مطلقاً تاریک بود به طبقه بالا بردند تا لباس مخصوص را خودش پیدا کند. زمانی که پایین آمد، در آن دامن چسبان و آن کلاه‌گیس، فوق‌العاده جالب شده بود. من هم کلاه‌گیس سفید و لباس «روکلینال» پوشیده بودم و کارمندانمان نیز، همگی خود را به شکل‌های مختلف درآورده بودند، با مدل‌های مختلف مو و در نقش‌های متفاوت از موقع کار روی برنامه خدمات درمانی و در حال چای درست کردن و شیرینی پختن در خانه. کلاه‌گیس من خوب بود زیرا موهایم به تدریج سفید می‌شد، ولی با آن لباس، واقعاً مسخره شده بودم.

روز بعد من و هیلاری با لباس‌های عادی لایحه خدمات درمانی را تقدیم کنگره کردیم. هیلاری هفته‌ها مشغول توضیح برنامه به اعضای دو جناح کنگره و دریافت نظرات آنها بود. بسیاری از جمهوریخواهان

مجلس، نمایندگان ما را حمایت کرده بودند و سناتور جان چاقی (از رودآیلند) که نماینده جمهوریخواهان سنا بود، گفت که علیرغم مخالفتش با بخشهایی از برنامه، می‌توانیم روی یک طرح نهایی مصالحه کنیم. تقریباً به این باور رسیده بودم که می‌توانیم با گفتگوهای صادقانه به اجماع در اصلاح برنامه خدمات درمانی نزدیک شویم.

منتقدان روز پرمشغله‌ای را با لایحه ۱۳۴۲ صفحه‌ای در پیش داشتند. هر سال کنگره لوایحی بالای هزار صفحه را به تصویب می‌رساند، ولی نه با این حجم از موضوعات زیربنایی و پیچیده. علاوه بر این، در لایحه بیشتر از تعداد صفحات، قواعدی ویژه ذکر شده بود که موجب از بین رفتن قوانین و دستورالعملهای پیشین می‌شد. در واشینگتن همه این را می‌دانستند، ولی همه مردم آمریکا نه... حجم زیاد لایحه خودبه‌خود بر میزان تبلیغات منفی و تأثیرگذار شرکتهای بیمه خدمات درمانی می‌افزود. آنها در این تبلیغات دو هنرپیشه را به عنوان زوجی معمولی به نامهای هری و لویز نشان می‌دادند که از نگرانیهایشان حرف می‌زدند: «دولت می‌خواهد ما را مجبور کند که تنها بتوانیم از بین تعداد محدودی برنامه‌های خدمات درمانی، یکی را انتخاب کنیم. برنامه‌هایی که توسط بوروکراتهای دولت طراحی شده‌اند!» تبلیغات کاملاً تخطئه‌کننده بود، ولی مورد توجه عموم واقع می‌شد. در واقع هزینه‌های بوروکراتیک که توسط شرکتهای بیمه تحمیل می‌شد، دلیل اصلی هزینه‌های بیشتر آمریکاییها به شمار می‌آمد، ولی آنها همچنان از پوشش همگانی که شهروندان سایر ملل ثروتمند از آن برخوردار بودند، سهمی نداشتند. شرکتهای بیمه خواهان حفظ منافعشان از طریق سیستمی ناکارآمد و ناعادلانه بودند؛ و در این راه بهترین شیوه، تحریک حس بی‌اعتمادی معروف آمریکاییها در مورد هر حرکت اساسی بود که از طرف دولت انجام می‌شد. اوایل ماه نوامبر، فصلنامه کنگره گزارش داد که از زمان رهبری آیزنهاور در سال ۱۹۵۳، من بیشتر از سایر رؤسای جمهور در طی یکسال نخست کاری، به آمار موفقیت‌آمیز در همکاری با کنگره اهمیت داده‌ام. ما برنامه اقتصادی را به تصویب رسانده، کسری بودجه را کاهش داده، و بسیاری از تعهدات دوره انتخاباتی را عملی کرده بودیم. از جمله کاهش مالیات برای مشاغل کوچک، برنامه مهاجرتی ویژه کودکان و

اصلاح وامهای دانشجویی و کنگره. همچنین برنامه خدمات عمومی، کمک به روسیه، لایحه آرای الکترونیک، چندرأیی بودن یک فرد در گذشته، و قانون مرخصی سرپرستان خانواده را به تصویب رسانده بودیم. هر دو مجلس (سنا و نمایندگان) لایحه مربوط به کاهش جرایم مرا تأیید کرده بودند که با اضافه کردن صد هزار مامور پلیس در سطح شهرها، آغاز می شد، موردی که در طی مبارزات انتخاباتی قول آن را داده بودم. اقتصاد تا آن زمان توانسته بود در بخش خصوصی فرصتهای شغلی به میزان بیش از همه چهار سال گذشته ایجاد کند. نرخ بهره و تورم همچنان پایین بود و میزان سرمایه گذاری بالا.

گروه مبارزاتی ال گور با موفقیت عمل می کرد. دیگر هر آماری که لازم بود بالا باشد، بالا بود و آن دسته که لازم بود پایین باشد، پایین... علیرغم این موفقیتها، آمار محبوبیت من، همچنان پایین بود. روز هفتم نوامبر در برنامه ویژه ملاقات با رسانه ها به مناسبت چهل و ششمین سالگرد آن، مصاحبه ای با تیم رابست و تام بروکار داشتم. رابست دلیل پایین بودن میزان محبوبیت مرا پرسید. پاسخ دادم نمی دانم، هرچند نظراتی داشتم. چند روز پیش از آن، مقاله ای خواندم که از کمکهای ما به گروهی در آرکانزاس که می خواستند به کاخ سفید بیایند، خبر داده بود. یکی از کارمندانم گفت مخفی نگه داشتن موضوع، به توطئه می ماند. بخشی تقصیر خود من بود. همین که دستور کاری را تمام می کردم، به سراغ بعدی می رفتم، بدون اینکه موضوع پیشین یا بعدی را مطرح کنم. در سیاست اگر خودت در شیپورت ندی، معمولاً هرگز در آن دمیده نخواهد شد. بخش دیگر به بحرانهای پیاپی مانند هاییتی و سومالی مربوط می شد و البته بخشی هم به طبیعت و نوع پوشش خبری برمی گشت. آرایش مو، دفتر مسافرتی، ماجراهای مربوط به کارکنان کاخ سفید و روند تصمیم گیریهای ما، موضوعاتی بودند که به اعتقاد من یا به غلط و یا با شاخ و برگ بیش از اندازه، گزارش شده بودند.

چند ماه پیش از آن، آمار حاکی از حجم بیش از اندازه انتقادات منفی رسانه ها نسبت به من بود. دلیل بخشی از آن را روابط اشتباه خودم در اوایل کار می دانستم و شاید هم رسانه ها که اغلب صفت لیبرال در موردشان به کار می رفت، ولی محافظه کارتر از من بودند، دست کم زمانی

بیل کلینتون / ۶۹۷

که موضوع تغییرات داخلی واشینگتن پیش آمد. قطعاً آنها نظرات متفاوتی در مورد اهمیت مسائل داشتند. همچنین اغلب خبرنگارانی که اخبار مربوط به مرا پوشش می دادند، جوان و در تلاش برای ارتقای سطح حرفه‌ای خود در یک سیستم بیست و چهار ساعته پوشش خبری بودند که انتظار می رفت هر ماجرای، جنبه سیاسی بگیرد و داستانهای دارای جنبه‌های مثبت نیز خریداری نداشت. این موضوع تقریباً اجتناب‌ناپذیر بود، زیرا در محیطی که رسانه‌های خبری اینترنتی و چاپی با رقابت بیشتری از طرف کانالهای تلویزیونی مواجه بودند، فضایی که در آن خطوط میانی خبررسانی به شیوه سنتی، اعلامیه‌ها و نشریات حزبی و گفتگوهای سیاسی در رادیو و تلویزیون در حال محو شدن و از میان رفتن بود، خریدار نداشت.

جمهوریخواهان نیز از اینکه آمار محبوبیت من در قیاس با اقداماتم بد بود، اعتبار به دست آورده بودند. حملاتشان و ایجاد تصویری منفی از برنامه‌های اقتصادی و خدمات درمانی من، مؤثر واقع می شد و بیشترین مشکلات را برایم ایجاد کرده بودند. از زمانی که انتخاب شده بودم، جمهوریخواهان موفق شده بودند در انتخابات سنا در تکزاس و جورجیا، رقابت برای فرمانداری ایالت ویرجینیا و نیوجرسی، و نیز شهرداری نیویورک و لوس‌آنجلس پیروز شوند. در هر مورد، عوامل محلی تعیین‌کننده بودند، ولی من نیز مطمئناً تأثیر مثبتی نداشتم. مردم هنوز احساس نمی کردند که اقتصاد رو به پیشرفت است. همان فضای قدیمی ضد مالیاتی و ضد دولتی حکمفرما بود و بعضی از اقداماتی که در جهت کمک به میلیونها آمریکایی در حال اجرا بود، بیش از حد پیچیده به نظر می رسید و هضم آنها برای مردم مشکل بود.

نوامبر حاوی دو نمونه بارز از سیاستهای سؤال‌برانگیز بود. پس از اینکه آل گور به سادگی از عهده مناظره با راث کروت در یک برنامه پریننده تلویزیونی بر سر موضوع نفتا برآمد، لایحه در مجلس نمایندگان با نسبت ۲۳۴ به ۲۰۰ رأی تصویب شد. سه روز بعد سنا هم همین کار را کرد و با نسبت ۶۱ به ۳۸ آن را به تصویب رساند. مارک گیران به رسانه‌ها گفت که آل و من با ۲۰۰ عضو کنگره تماس یا ملاقات داشته‌ایم، و اعضای کابینه در این مورد در حدود ۹۰۰ تماس تلفنی برقرار کرده‌اند.

پرزیدنت کارتر نیز کمک کرد، او مدت یک هفته، هر روز با اعضای کنگره تماس گرفت. همچنین ناچار بودیم بر سر طیف گسترده‌ای از موضوعات به توافق برسیم. نفتا بیش از مبارزه برای بودجه، شبیه سوسیسی درست کردن بود. بیل دلی و سایر افراد گروه، موفقیت اقتصادی و سیاسی بزرگی برای آمریکا به دست آورده بودند، ولی این مورد نیز همچون بودجه، هزینه گزافی داشت، حزب را در کنگره دو شقه کرد و موجب آزدگی بسیاری از جدیترین حامیان ما در میان تشکلهای کارگری شد.

لایحه بریدی نیز در ماه نوامبر به تصویب رسید. پس از آنکه جمهوریخواهان از عدم پذیرش آن دست برداشتند، لایحه را با حضور جیم و سارا بریدی به امضا رساندم. از زمانی که جان هینکلی دوم در تلاش برای ترور پرزیدنت ریگان، جیم را هدف قرار داد، جیم و سارا تلاش فوق‌العاده‌ای برای به تصویب رساندن قوانین مربوط به ممانعت از حمل سلاح به خرج داده بودند. آنها مدت هفت سال برای تصویب قانونی تلاش کرده بودند که در آن برای خرید هر نوع سلاح، مدت معینی تعیین می‌شد تا طی آن، سابقه کیفری و یا مشکلات روحی و روانی خریدار مورد بررسی قرار گیرد. پرزیدنت بوش نسخه نخست لایحه بریدی را وتو کرده بود. او به دلیل مخالفت سرسختانه NRA که این قانون را نقض قانون اساسی در مورد حق نگهداری و حمل سلاح می‌دانست، این کار را کرد. NRA اعتقاد داشت که مدت انتظار، باری است اضافی و غیرقابل قبول بر دوش خریداران قانونی سلاح و تصریح داشت که می‌توان با افزایش جرائم خرید غیرقانونی سلاح، به هدف مورد نظر دست یافت. اکثر آمریکاییها طرفدار قانون بریدی بودند، ولی همین که تصویب شد، مقبولیت خود را از دست داد. درست برعکس این وضعیت، NRA مصمم به سرکوب هرچه بیشتر آن دسته از اعضای کنگره بود که بر ضد آن رأی داده بودند. تا زمانی که دوران کاری من به پایان رسید، موضوع تأیید سابقه افراد در قانون بریدی توانسته بود بیش از ششصد هزار خلافکار، جنایتکار و فراری را از خرید سلاح بازدارد و در واقع جان تعداد بی‌شماری را نجات دهد، ولی باز هم مانند لایحه بودجه، بسیاری از کسانی را که با شجاعت به آن رأی داده بودند، با حملات سختی مواجه

کرد، حملاتی که سرانجام موجب از دست دادن سمتهایشان شد. البته همه اقدامات مثبت من جنجال برانگیز نبودند. روز شانزدهم قانون حفاظت از آزادی مذهب را به امضا رساندم. قانونی که هدف آن حفاظت از آزادی بیان برای مذاهب گوناگون در مکانهای عمومی مانند مدارس و محل کار بود. این قانون برای برگرداندن تصمیم سال ۱۹۹۰ دیوان عالی طراحی شده بود. تصمیمی که به ایالات قدرت بیشتری برای کنترل تبلیغ مذاهب در چنین مکانهایی می داد. آمریکا مملو از کسانی است که عمیقاً به باورهای دینی خود پایبند هستند. اعتقاد داشتم که این لایحه موجب توازن میان حفاظت این افراد و نیاز به نظم عمومی می شود. لایحه در سنا توسط تد کندی و اورین هاج (جمهوریخواهی از یوتا) ارائه و توصیف شد و با نسبت ۹۷ به ۳ به تصویب رسید. مجلس نمایندگان نیز آن را با رأی گیری به شیوه گفتاری تصویب کرد. با اینکه بعداً دیوان عالی آن را رد کرد، همچنان معتقدم قانونی مثبت و مورد نیاز بود.

همیشه اعتقاد داشتم که حفاظت از آزادی مذهب و باز گذاشتن درهای کاخ سفید به روی همه ادیان، بخش مهمی از شغل من است. یکی از کارمندان روابط عمومی کاخ سفید را به عنوان پلی میان ما و جوامع مذهبی تعیین کردم. شخصاً در همه مراسم "صبحانه های شکرگزاری ملی" که هر سال با آغاز کار کنگره برگزار می شد، شرکت و سخنرانی می کردم و تا پایان اجرای مراسم، می ماندم تا بتوانم مردمی را ملاقات کنم که با ادیان و گرایشهای حزبی متفاوت می آیند و از خدا می خواهند راهنمای ما در کارهایمان باشد. هر سال که کنگره پس از تعطیلات ماه اوت کار خود را از سر می گرفت، میزبان صبحانه ای با حضور افرادی از مذاهب گوناگون در سالن غذاخوری بودم. این کار به من اجازه می داد دغدغه های رهبران مذهبی را بشنوم و نظراتم را با آنان در میان بگذارم. ماه اوت می خواستم راه ارتباط با آنان را باز بگذارم، حتی کسانی که مخالف من بودند. هر زمان که می توانستم، با آنان در مورد مشکلات اجتماعی داخلی و مشکلات انسانی سراسر جهان مذاکره می کردم. قویاً معتقد به جدایی کلیسا و دولت هستم، ولی ضمناً اعتقاد دارم که هر دو نقش ارزنده ای در تقویت کشور دارند و در موارد خاصی می توانند با یکدیگر برای ارتقای جامعه - بدون نقض قانون اساسی - همکاری کنند.

اواسط ماه نوامبر دغدغه ذهنی من، نقش ایمان در زندگی اجتماعی بود. به ممفیس رفتم تا در کلیسای میس تمپل سخنرانی کنم. قصدم فراخوانی بود تا همه به نام مسیح در کلیسای خداوند گرد هم جمع شویم. گزارشهای خبری، حاکی از روند رو به تزايد خشونت علیه کودکان در مناطق آفریقایی نشین بود. می خواستم با رهبران مذهبی صحبت و برای مردم روشن کنم که چه کارهایی از دستمان برمی آید. واضح بود عوامل اقتصادی و اجتماعی در پشت این مسائل وجود دارد، مسائلی از قبیل بیکاری، ازهم پاشیدگی خانواده ها، مشکلات مدارس، افزایش وابستگی به بهزیستی، زاد و ولد ناخواسته، و خشونت. تراکم خردکننده مشقات، فرهنگی را ایجاد کرده بود که وجود خشونت و فقدان کار و استحکام نظام خانواده به صورت امری طبیعی درآمده بود. به این نتیجه رسیده بودم که دولت به تنهایی قادر به تغییر این فرهنگ نیست. بسیاری از کلیساهای سیاهپوستان، این موضوع را مطرح کرده بودند و من در پی تشویق آنان به پیگیری بیشتر مسائل بودم. زمانی که به ممفیس رفتم، مشاهده کردم که شاخه ای از مسیحیت به نام «مسیح در کلیسا»، در میان جمعیت های مذهبی آمریکایی آفریقایی تبار، سریعترین رشد را دارد. بنیانگذار آن، چارلز هریسون میسون نام داشت. آن روز، پیوه میسون نیز در آنجا حضور داشت. اسقف لویز فورد از شیکاگو که جانشین او محسوب می شد، در انتخابات ریاست جمهوری نقش ارزنده ای ایفا کرده بود.

معبد میسون، جایگاهی مقدس در تاریخ حقوق مدنی داشت، مارتین لوترکینگ آخرین سخنرانی خود را در شب پیش از کشته شدن، در آنجا انجام داده بود. روح کینگ را زنده کردم و از پیشگویی غیرعادی او سخن گفتم. او می گفت ممکن است آنقدر زنده نماند تا از دوستانش بخواهد صادقانه به بحران بزرگ روحی که در حال تسخیر جامعه آمریکاست، بیندیشند.

سپس یادداشت هایم را کنار گذاشتم و نطقی کردم که به اعتقاد بسیاری از صاحب نظران، بهترین نطق دوران هشت سال ریاست جمهوری من بود. از صمیم قلب با دوستانم در مورد میراث تاریخی مشترکمان سخن گفتم. اگر امروز مارتین لوترکینگ در کنار من ظاهر می شد و گزارشی از بیست و پنج سال اخیر می داد، به راستی چه می گفت؟ می گفت کار خود را به خوبی

بیل کلینتون / ۷۰۱

انجام داده‌اید! به کسانی رأی دادید که پیشتر به دلیل رنگ‌پوستشان نمی‌توانستند انتخاب شوند... کار خود را به خوبی انجام داده‌اید! به مردمی که امکانات زیادی ندارد، اجازه داده‌اید هر جا می‌خواهند زندگی کنند و هر جا می‌خواهند در سراسر این کشور بروند... می‌گفت کار خود را به خوبی انجام داده‌اید! طبقه متوسط سیاهپوستی به وجود آورده‌اید... و برایشان فرصت زندگی فراهم کرده‌اید! ولی او می‌گفت زندگی و مرگ من برای دیدن فروپاشی خانواده آمریکایی نبود؛ زندگی و مرگ من برای دیدن پسران سیزده‌ساله‌ای که سلاح گرم در اختیار دارند و بچه‌های نه ساله را تنها برای لذت بردن به قتل می‌رسانند، نبود؛ زندگی و مرگ من برای دیدن جوانانی که زندگی خود را با مواد مخدر نابود می‌کنند و سپس زندگی دیگران را از بین می‌برند، نبود؛ من برای این امور یا به این جهان نگذاشتم. برای آزادی مبارزه کردم، ولی نه برای آزادی انسانی که به فجیع‌ترین شکل ممکن یکدیگر را به قتل می‌رسانند، بلکه برای آزادی کودکانی که کودکان دیگر و پدران کودکان دیگر به وجود خواهند آورد. وقتی دیگر خانواده‌ای نیست، دیگر نظمی باقی نمانده است، دیگر امیدی بر جای نیست... چه کسی ساختن نظم و انضباط، و عشق را به این کودکان آموزش خواهد داد؟ پس در این عبادتگاه و در این روز از همه شما می‌خواهم از صمیم قلب بگوئید یک عمر فعالیت مارتین لوتر کینگ را ارج می‌نهیم و به یاری خداوند، این وضع را تغییر می‌دهیم. آینده را به این کودکان می‌دهیم، تفنگ‌هایشان را دور می‌اندازیم تا به آنان کتاب بدهیم. یأس را از آنان دور می‌کنیم و امید می‌آوریم. اساس خانواده‌ها، محلات و جامعه را بازسازی می‌کنیم و تا حد توان از تجارب گذشته سود می‌بریم. به یاری خداوند به ارزشهایمان جامه عمل می‌پوشانیم.

نطق ممفیس ریشه‌ای فلسفی در ارزشهای مذهبی شخصی من داشت و در حالی که فروپاشی به وقوع می‌پیوست، من در فکر انسجام بودم.

۱۹ و ۲۰ نوامبر، به سوی سیاتل پرواز کردم تا در نخستین جلسه رهبران سازمان اپک، APEC (همکاری اقتصادی میان کشورهای آسیایی حوزه اقیانوس آرام یا در واقع آسیای جنوب شرقی) شرکت کنم. تا قبل از سال ۱۹۹۳، اپک میزگردی میان وزرا برای بحث پیرامون مسائل اقتصادی بود. پیشنهاد کرده بودم رهبران کشورها در جلسات سالانه ملاقات کنند و

در مورد منافع مشترک به بحث بنشینند. نخستین نشست در بلیک آیلند نزدیک ساحل سیاتل برگزار می شد و من قصد داشتم از آن برای پیگیری سه هدف استفاده کنم: ایجاد منطقه آزاد تجاری که بازرگانان آمریکا و آسیای پاسیفیک جنوب شرقی را پوشش می دهد؛ گفتگوهای غیررسمی در مورد امور سیاسی و امنیتی؛ موفقیت همکاریهای پیوسته و ابدی که مسلماً در قرن بیست و یکم از اهمیتی بیشتر از پیش برخوردار خواهد شد. کشورهای آسیای جنوب شرقی نصف تولیدات جهان را در اختیار داشتند و نیز دارای چالشهای سیاسی و امنیتی بسیاری بودند. در گذشته ایالات متحده هرگز همچون روابط گسترده‌ای که با اروپا برقرار کرده بود، به چنین راهکاری با این منطقه دست نیافته بود. فکر کردم لحظه مناسب فرا رسیده است.

از مصاحبت با نخست‌وزیر جدید ژاپن مونی هیرو موسوکاوا لذت بردم که سیطره حزب دموکرات لیبرال پر قدرت را شکسته بود و به آزاد کردن اقتصاد ژاپن ادامه می داد. همچنین از اینکه فرصت دست داده بود تا به طور غیررسمی گفتگویی طولانی با رییس‌جمهور خلق چین جیانگ زمین انجام دهم، خوشحال بودم. هنوز اختلاف‌نظراتی در مورد حقوق بشر، قوانین ثبت اختراع و اکتشاف و اقتصاد داشتیم، ولی منافع مشترکی نیز در ایجاد ارتباط، و نه در جهت ایزوله کردن، بلکه برای گشودن راه چین به سوی جامعه جهانی برقرار کرده بودیم. هم جیانگ و هم موسوکاوا نگرانی مرا در مورد بحران کره شمالی درک می کردند. به نظر می رسید این کشور در حال تبدیل شدن به قدرتی اتمی باشد، موردی که مصمم به جلوگیری از وقوع آن بودم و در این راه به کمک آن دو نیاز مبرمی داشتم. در واشینگتن هیلاری و من عهده‌دار میزبانی نخستین شام رسمی با حضور رییس‌جمهور کره جنوبی کین یونگ سام بودیم. همیشه استقبال رسمی از رؤسای کشورهای گوناگون به این صورت انجام می شد که من و هیلاری در قسمت جنوبی کاخ سفید می ایستادیم تا به محض ورود مهمانان، از آنها استقبال کنیم. پس از خوشامدگویی، قدم‌زنان به قسمت جنوبی می رفتیم تا به طور معمول سخنرانی مختصری انجام دهم و سپس رژه مردان و زنان نیروهای مسلح انجام می شد. پس از اینکه مهمانان را برای سان دیدن از نظامیان، اسکورت می کردم، گروه موسیقی، سرود